

مجلس نهم

زمینه‌های امید به پروردگار و آثار آن در بنده

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَ أَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

يَا رَبِّ هَذَا مَقَامٌ مِّنْ لَّأَذَبِكَ وَ اسْتِجَارَ بَكْرَمِكَ وَ أَلْفِ إِحْسَانِكَ وَ نِعَمِكَ وَ أَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَضِيقُ عَفْوُكَ وَ لَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ وَ لَا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ وَ قَدْ تَوَثَّقْنَا بِكَ بِالصَّفْحِ الْقَدِيمِ وَ الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَ الرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ.

«ای پروردگار من! این مقام، مقام کسی است که به تو پناه آورده، و به کرم تو استجاره پیدا کرده و پناهنده شده، و به احسانی که به او نهادی و نعمت‌هایی که به او دادی الفت گرفته است...»

مقام دعا و پناهدگی بنده در کلام امام سجاد

علیه السّلام

«این مقام» اشاره است به همین مقام دعا؛ این مقامی است که خود آن حضرت علیه السّلام در مقام تبّتل و ابتهال و تضرّع و مسکنت از درگاه پروردگار به مناجات مشغول بودند، و خداوند

علیُّ اعلیٰ را به صفاتی یاد کردند. و بعد قصور و کوتاهی‌ای که از ناحیهٔ عبد نسبت به آنچه را که پروردگار علیُّ اعلیٰ سزاوار عبودیت اوست پیدا می‌شود و آن حال مسکنت و ذلتی که عبد در خود می‌بیند، این اشاره است به این مقام.

«هذا مقام»، این موقعیتی که من دارم، این مقامی که من دارم، مقام: یعنی محلّ قیام، موقعیت، وضعیت؛ این وضعیت من، این موقعیت من، موقعیت آن کسی است که به تو گراییده و پناهندهٔ به کرم تو شده، و با احسانی که به او می‌کردی و نعمت‌هایی که به او می‌دادی الفت و آشنایی پیدا کرده است! بی‌سابقه و بی‌اطلاع نیامده و بی‌گذار به آب نرزه، نعمت‌هایی از تو دیده، احسان‌هایی دیده، برای او تازگی ندارد که حالا سراغ رحمت تو آمده؛ به علاوه این پناهنده شده است، نه اینکه پشت در ایستاده و خود را یکی و تو را یکی می‌بیند! بلکه در آستان رحمت تو فرود آمده و پناهنده شده است، و سزاوار مقام هر بزرگ و کریمی این است که شخصی که به او پناهنده می‌شود، او را پناه بدهد؛ بعد از پناهنده شدن، دیگر او را دور کردن و از خانه بیرون کردن صحیح نیست!

داستان پناهنده شدن گلهٔ آهو به کاروان سرا

من خوب به خاطر دارم، در آن وقتی که در قم تحصیل می‌کردیم، که یک سال - شاید در حدود سی و دو سه سال، یا سی و چهار سال پیش باشد - هوا خیلی سرد شد و برف زیاد آمد به اندازه‌ای برف آمد که در کوچه‌های قم برف‌ها را که انباشته بودند، مردم از این طرف به آن طرف می‌رفتند، همدیگر را نمی‌دیدند! در طهران هم همین طور؛ و این برف هم ماند، چندین مرتبه برف آمد، یک مرتبه خیلی سنگین بود. و این شکارچی‌ها در آن وقت می‌روند برای شکار آهو، چون دیگر این حیوانات غذا پیدا نمی‌کنند بخورند، آن وقت می‌آیند در این برف‌ها می‌گردند برای غذا، و این شکارچی‌ها هم آنها را می‌زدند و این شکارها را این طرف و آن طرف می‌آوردند برای فروش؛ بعد می‌گفتند که: در یکی از همین قُراء نزدیک قم - بین قم و طهران - گلهٔ بزرگ آهو که در برف‌ها گرسنه بودند، آمده بودند در این قریه و رفته بودند داخل کاروان سرایی؛ صاحب کاروان سرا که متوجه شده بود، در کاروان سرا را بسته بود و گفته بود که به این حیوانات غذا و آب بدهند و پذیرایی کرده بود، و بعد از اینکه زمین خشک شده بود، همه را آزاد کرده بود! و عمداً نگه داشته بود که از اینها پذیرایی کند، درحالی‌که شکارچی‌ها

می آمدند دنبال این حیوانات و با تیر می زدند، با وضع خیلی عجیبی شکار می کردند و در این مواقع خیلی هم قیمت [پیدا] می کرد! ولی صاحب کاروان سرا گفته بود که بایستی همه را آزاد کنند و از عهده پذیرایی شان هم بریابند! خب آخر این آهوها گرسنه اند و پناهنده شده اند به خانه این؛ این را می گویند «استجاره».

عقوبت و انتقام، خلاف مقام پناهندگی

«استجاره»: یعنی پناهنده شدن. خُب اگر کسی به انسان پناهنده بشود و انسان به عوض اینکه او را پناه بدهد و غذا بدهد و از او استمالت کند، بیاید سر او را ببرد، یا جیب او را خالی کند، یا او را به فلک بیاندازد و به او شلاق بزند، این خلاف مقام استجاره است. در عرب هم مرسوم است که هر کس هر گناهی کند، هر خطایی بکند، وقتی پناهنده بشود دیگر دست از عقوبت و گناه او برمی دارند و تا هنگامی که در پناه است، او را آزار نمی کنند.

عدم عقوبت برای پناهنده به بست حرم امام

رضا علیه السلام و واردین در مکه مکرمه

این بستنی هم که در حرم حضرت امام رضا علیه السلام ملاحظه می کنید - اطراف حرم بست گذاشته بودند برای بالا خیابان و پایین خیابان و

...، آن برای همین منظور بود که هرکس گناهی می‌کرد، جنایتی می‌کرد و می‌خواستند او را بکشند یا اینکه عقوبت بکنند این می‌آمد در این بست، یعنی پناهنده می‌شد؛ و تا هنگامی که در این بست بود، دیگر او را عقوبت نمی‌کردند تا اینکه خودش از بست خارج بشود.

یکی از احکام مکه مکرمه هم همین است، **﴿وَمَنْ دَخَلَ كَانَ آمِنًا﴾**؛^۱ کسی که در مکه مکرمه داخل بشود، دیگر عقوبتش نمی‌کنند. اگر انسان، آدم کشته باشد، یا جنایتی کرده باشد، تا هنگامی که در خود مکه و بیت الله الحرام است، او را عقوبت نمی‌کنند؛ ولی خب به او آب و غذا نمی‌دهند تا اینکه خودش مجبور بشود برود بیرون، نه اینکه آنجا جنایتی بکند و برود در حرم و اینجا هم مدام منتظر باشد برایش کاسه‌های آبگوشت و نان سنگک بیاورند؛ چه بهتر از این! نان آنجا، لواش اینجا، کجا برویم بهتر از اینجا؟! جنایت‌ها بکند و بعد هم بیاید اینجا پوست تخت را پهن کند و بخوابد و خور خور! نه! عرصه را به او تنگ می‌گیرند تا خودش خارج بشود، وقتی خارج شد آن وقت آن عقوبتی که باید

^۱ سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۷.

واقع بشود می شود. «هذا مقامٌ من لاذِ بك و استجارَ
بِکرمک و ألفِ إحسانک و نَعَمک»؛

اگر بر ما نعمت دادی، احسان کردی، در این
مقام ما را محروم نکردی، این کارِ بعید و دور از
رحمت تو نیست، من با این خانه آشنایم، اصلاً
من خانه زاد این خانه هستم! این قدر نعمت‌ها
برده‌ام و این قدر به این احسان‌ها آشنا شدم که
برای من تازگی ندارد!

عدم کاهش دریای بی‌کران رحمت حق به واسطهٔ

جود و بخشش فراوان

«و أنتَ الجوادُ الَّذی لا یضیقُ عفوک و

لا تنقصُ فضلک و لا تقلُّ رحمتک»؛

ما که به تو پناه آوردیم، تو که یک آدم خسیسِ
بخیلِ طمّاعِ جاهلِ عاجزی که نیستی! خدایی!
آن خدایی که جوادی، جود می‌کنی؛ جودت این
است که ابرها را بالای آسمان می‌آوری، این قدر
باران می‌آید پایین که زمین پر از آب می‌شود!
دیگر آن زمین که پر از آب می‌شود، یک قطره دو
قطره نیست، این قدر این زمین پر از آب می‌شود
که رودخانه‌ها راه می‌افتد، دریاها و اقیانوس‌ها
تشکیل می‌شود! این قدر رحمت واسع است که
از شدت رحمت، انسان نمی‌تواند تحمل آن
رحمت را بکند! این قدر زیاد است! دائماً داری

بر کائنات و موجودات از نبات و انسان و حیوان
و جنّ و ملک و سایر موجودات جود می کنی! و
این قدر جود تو زیاد است که با وجود آن جود و
بخشش، عفو تو تنگ نمی شود!

محدود به حدّ نبودن عفو و بخشش پروردگار

چون انسان که نسبت به کسی گناهی می کند،
در حقّ او تجاوز می کند، او ممکن است که انسان
را عفو کند، امّا تا یک سر حدّی عفو می کند، نه عفو
مطلق! مثلاً انسان به کسی کلام زشتی بگوید، او
ممکن است انسان را عفو کند؛ انسان به او یک
اهانت بیشتری کند، انسان را عفو کند؛ به او پس
گردنی می زند، او را عفو کند؛ و امثال اینها؛ ولیکن
اگر بنا بشود که یک کارهای زننده تری بکند، مثلاً
بیاید بچه او را جلوی سر ببرد و امثال اینها، این او
را دیگر عفو نمی کند، انتقام می گیرد! یعنی عفو او
یک حدّی دارد، تا آن حد می آید و آنجا متوقف
می شود؛ ولیکن عفو خدا حد ندارد، عفویش ضیق
نیست، تنگ نیست که محدوده به حدودی باشد.
خدایا تو آن جوادی هستی - جواد: یعنی جودکننده،
بخشش کننده - که «لا یضیقُ عفوُک»؛ عفو تو نسبت
به این جود تنگ نمی شود!

این جود آن قدر زیاد است که موجب سعه

عفو تو می‌شود، چون عفو یکی از مصادیق جود است دیگر؛ افرادی که بخشش آنها زیاد است و جوادند، اینها عفو می‌کنند، چون خود عفو هم یکی از مصادیق جود است. افرادی که بخیل‌اند، عفو هم نمی‌کنند، اینها یک صفات و غرائزی است که با یکدیگر روابطی دارند. تو آن خدای جودکننده‌ای هستی که عفو تنگی نمی‌کند، محدود به حدودی نمی‌شود.

تمثیل عدم نقصان رحمت خدا به آب چاه و اقیانوس

«وَلَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ؛ فَضْلَتُ هِمَّ كَمَ نَمِي شُود،

هرچه بدهی کم نمی‌شود!»

از این اقیانوس هرچه آب برداری کم نمی‌شود به هیچ وجه، برداشتن و برنداشتن علی‌السویه است؛ پس اگر ما را ببخشی و حاجات ما را بدهی و ما را به آنچه می‌خواهیم از آمال و آرزوها برسانی، به هیچ وجه من‌الوجه از این افاضه‌هایی که فرمودی و از آن فضلی که بر ما انجام می‌دستی کم نمی‌شود! خزائنِ جود تو کم نمی‌شود. یک وقتی شما آب در حوض ریخته‌اید، دو تا سطل بردارید نقصان در او ظاهر است. ولی یک وقتی آب متصل به ماده و منبع است، هرچه بردارید می‌بینید هست؛ چاه‌هایی که خودش آب می‌دهد این‌طور است، دائماً شما

از این چاه آب بردارید و دائماً آب دارد، چون هرچه برمی‌دارید جایش هست.

رحمت پروردگار این‌طور است، هرچه بردارید جایش هست! حالا که این‌طور شد، هرچه برنذارید خودتان ضرر کردید، برای اینکه این جایش هست؛ شما خیال می‌کنید که اگر برنذارید بهتر است، چون اگر بردارید کم می‌شود! این پول را اینجا انفاق نکنیم، اگر انفاق کنیم تمام می‌شود! نه، اگر انفاق نکنی همان‌طوری که بوده، هست؛ اگر انفاق بکنی باز همان‌طوری که بوده، هست. این آب چاه تا فلان سر حد همیشه آب دارد، اگر دلو را بیاندازی ده تا سطل برداری باز هم آب می‌آید تا همانجا، اگر هم برنذارى همانجا ایستاده؛ منتها فرقی این است که اگر برداری، آب تازه می‌آید بالا آن وقت در جریان است، اگر برنذارى که همانجا می‌ماند و آب، آب راکد می‌شود، و از آن حرکت که افتاد آن لطافتش هم از بین می‌رود.

روایت: «تَنْزِيلُ الْمَعُونَةِ عَلَىٰ قَدْرِ الْمُؤْنَةِ»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

تَنْزِيلُ الْمَعُونَةِ عَلَىٰ قَدْرِ الْمُؤْنَةِ. ^۱ «خداوند

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۱۷۰.

علیّ اعلیٰ از آسمان کمک و استعداد را بر مقدار
احتیاج نازل می‌کند، هر کسی مقدار احتیاجش به
هر مقداری که هست، باید آن مقدار برایش
معونه بیاید.»

اگر کسی یک بچه دارد، به اندازهٔ یک بچه
کمک و معونه از آسمان برایش می‌آید. پس حالا
کسی بچه پیدا نمی‌کند چون می‌گوید: اگر بچه پیدا
کنم، خرجم زیاد می‌شود، گرفتاریم زیاد می‌شود،
این غلط است! این، حال بچه داشتن و بچه نداشتن
را یکی حساب می‌کند و الآن در یک موقعیتی است
که بچه ندارد، روی این موقعیتی که منهای بچه است
یک معونه‌ای دارد، یک سعه‌ای دارد، و در این حال
حساب می‌کند آن حالی که به اضافهٔ بچه است؛ و
آن حال را که نمی‌تواند حساب کند، چون بچه
ندارد، آن معونه وقتی بچه بیاید می‌آید نه حالا!
آن وقت این در خزائنِ خدا بخل می‌کند؛ می‌گوید:
بچه نمی‌آوریم برای اینکه اگر بچه بیاوریم خرجی
نداریم، زمین سنگین می‌شود، گندم و جو نمی‌تواند
بدهد، مردم همدیگر را می‌خورند و باعثش را من
می‌بینند! این کفر است کفر! کفر به خداست، کفر به
وجدان است، کفر به نعمت است، کفر به غریزه
است، کفر به همه چیز! کسی ده تا بچه داشته باشد،

ده تا معونه دارد، کسی که یک شهر عیالاتش باشند، به اندازه آن مقدار معونه دارد؛ «تَنْزِلُ الْمَعُونَةَ عَلَيَّ قَدْرَ الْمُؤُونَةِ».

زشتی بخل از جانب غیر صاحب مال

پس «لَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ»؛ فرض کنید که آقا را اینجا معین کرده‌اند که هرکسی که از در مسجد می‌آید، شما از بیت المال مسلمین به او انفاق کنید! به او بدهید! حالا این بخل بکند معنا ندارد! چون اولاً که این مال شما نیست، مال بیت المال است و ثانیاً محدود به حدی هم نیست که اگر ده تا ده هزار تومان یا هزار تومان بدهی تمام بشود، هرچه از این هزار تومان‌ها بدهی باز هم هست؛ انسان یک وسیله‌ای است برای این غیر، آن وقت چقدر زشت است که انسان واقعاً صاحب مال نیست، یک وسیله‌ای است، خدا صاحب مال است، **(وَلِلَّهِ مَلَكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)**^۱ **(لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)**^۲، اینها را می‌دانیم آن وقت در انفاق و در آن مسائلی که معین و مشخص است، کوتاهی می‌کنیم! این

^۱ سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۹؛ سوره مائده (۵)، آیه ۱۷ و ۱۸ و ۱۲۰؛ سوره نور (۲۴)، آیه ۴۳؛ سوره شوری (۴۲)، آیه ۴۹؛ سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۲۷؛ سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۴.

^۲ سوره لقمان (۳۱)، آیه ۲۶.

ناشی از شُحِّ نفس است؛ شحّ: یعنی بخل.

فرق بخیل و حریص و بیان خصوصیت نفس

بخیل با ذکر مثال

این بخیل از حریص بدتر است ها! حریص آن کسی است که مال را به سمت خودش می‌کشد؛ اما بخیل، نه اینکه تنها مال را به سمت خودش می‌کشد، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند. خودش که نمی‌خورد هیچ، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند.

﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱

«کسی که از شحّ نفس (یعنی از بخل نفس) در حفظ و در امان باشد، فلاح و رستگاری برای اوست.»

هرچه نفس باز باشد، سعه داشته باشد، ریزشش بیشتر باشد، بهتر است! آب وقتی جریان داشته باشد، این آب پاک و طاهر است. آب رودخانه و نه‌های جاری هیچ‌وقت میکروب نمی‌گیرد، هیچ‌وقت تعفن نمی‌گیرد؛ به‌خلاف آب‌های راکد، مثل آب‌های برکه‌ها و استخرها که اگر بماند خراب می‌شود. و این روی یک فرمول ریاضی ثابت شده که بر اثر

^۱سوره حشر (۵۹)، آیه ۹؛ سوره تغابن (۶۴)، آیه ۱۶.

جریان آب ترمورهایی^۱ که در زمین هستند، ذرات آب را به واسطه انتقال^۲ به جایی می‌رساند که هر میکروبی که در آن وارد شود، آن را می‌کشند و دفع می‌کنند؛ ولی اگر آب راکد باشد، این چنین اثری ندارد و متعفن می‌شود.

مال خداست، از یک جا می‌آید و از یک جا می‌رود دیگر؛ انسان نه مالک المُلک است نه مَلک الملوک! آن وقت ادّعی ملک الملوکی و مالک الملکی می‌کند و کلاه سر خودش می‌گذارد!

«وَلَا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ؛ وَ رَحْمَتُ تَوْ هَم كَم
نمی‌شود».

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ؛^۳ همه چیز را فراگرفته، همه چیز!».

گذشت و بخشش لازمه بزرگی

و قد تَوَثَّقْنَا مِنْكَ بِالصَّفْحِ الْقَدِيمِ وَ الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَ الرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ.

«خدایا، ما چنگ زدیم به تو، و ثوق پیدا کردیم به تو، اطمینان پیدا کردیم به کرم تو، دل خود را بر آستان تو گذاردیم به آن گذشتی که تو داری! و این گذشتت تازگی ندارد، از قدیم صفت تو بود

^۱ Tremor: لرزش‌های ریز زمین.

^۲ قابلیت انتقال (Transmissivity=T).

^۳ مصباح‌المتهجد، ج ۲، ص ۸۴۴، فرازی از دعای کمیل.

که می‌گذشتی، نادیده می‌گرفتی؛ چون بزرگ بودی!»

اگر کسی بزرگ نباشد و مختصر اِهانتی به او بکنند و خلاف شئون او رفتار کنند، پرخاش می‌کند، داد و بیداد می‌کند، فحش می‌دهد، چه می‌کند، می‌زند! اما کسی که بزرگ است، [نه!] یک آدم بزرگی در خانه است، بچه‌ها هم بازی می‌کنند، او داد و بیداد نمی‌کند، با بچه‌ها مدام شلوغ نمی‌کند؛ اما اگر آن صاحب‌خانه کوچک باشد، مثل آن بچه‌ها که داد می‌زنند این هم مدام داد می‌زند، بچه‌ها می‌دوند او هم دنبالش می‌دود، بچه‌ها که فحش می‌دهند این هم همین کار را می‌کند! اصلاً عین بچه است! اما عاقل این‌طور رفتار نمی‌کند؛ می‌گوید: اینها بچه‌اند، بچه باید سر و صدا کند، بچه باید بازی کند، بچه‌اند دیگر، به من چه مربوط! دیده‌اید در کوچه یک سگی واق واق می‌کند، بچه‌ها هم واق واق می‌کنند، دنبال سگ می‌کنند، سگ از این طرف، اینها از آن طرف؛ بچه‌اند! اما یک آدم محترمی که از منزلش می‌آید و در کوچه حرکت می‌کند، آن سگ هم واق واق می‌کند، این چه کار می‌کند؟ راهش را می‌گیرد می‌رود، [خودش را] معطل واق واق آن سگ نمی‌کند! برای اینکه این سگ است، حیوان است، لازمه حیوانیتش این

کار است، من انسان هستم نباید با او یکی به دو
کنم!

خداوند علیّ اعلیٰ چقدر بزرگ است؟! چقدر

گذشت دارد؟! این کائنات، این عالم، این

شلوغ‌بازاری‌ها، این سروصداها، این گناه‌ها و این

جنایت‌ها، نه یکی! تمام این موجودات از مخلوقات انسی

دارند مخالفت می‌کنند و روزی او را می‌خورند و کلاه

هم سر او می‌خواهند بگذارند؛ بزرگ است! این قدر

آقاست، آقاست، این قدر مولاست و کریم‌الصّبح و

قدیم‌المنّ که از جایش هیچ تکان نمی‌خورد! و متزلزل

بشود، مضطرب بشود، در فکر برود که حالا این

اتّفاقاتی که در عالم پیدا می‌شود و این جنایات و

گناه‌هایی که پیدا می‌شود، مبادا به کبریائیّت من صدمه

بخورد! ابداً! صدمه نمی‌خورد!

اطمینان به فضل و رحمت تو موجب تسکین

و آرامش دل

خب ما هم تو را شناخته‌ایم که قدیم‌الصّبح

هستی؛ صفح: یعنی گذشت. صفح و گذشت تو دیرین

است، بی سابقه نیست، سابقه دارد.

«الفضل العظیم؛ فضلِ تو بزرگ است»،

«والرحمة الواسعة؛ رحمتِ تو هم وسعت

دارد، محدود به حدی نیست». «تَوَثَّقْنَا؛ ما به این

مطالبِ تو وثوق پیدا کردیم.» وثوق: یعنی دلمان

اینجا آرامش پیدا کرد، دیگر از اضطراب و نوسان و

شک و تردید خارج شدیم.

انسان نسبت به موضوعی، تا هنگامی که

وثوق ندارد، در دلش مدام نوسان می‌کند، شک

و تردید دارد این کار را بکنم، نکنم، صلاح

هست، نیست؟! پیش این طیب بروم، نروم؟!!

این عمل جراحی را بکنم، نکنم، صلاح هست،

نیست؟!!

ولی وقتی وثوق پیدا شد، دیگر این اضطراب

دل و نوسان از بین می‌رود، آرام می‌شود.

نتیجه خسران و خُلف از ناحیه تو قابل تصوّر

نیست

أَفْتَرَاكَ يَا رَبِّ تُخْلِفُ ظَنُونَنَا أَوْ تُخَيِّبُ آمَالَنَا كَلَّا يَا كَرِيمَ!؟

«حالا که مطلب این طور است، آیا تو در چنین

موقعیتی هستی که این طور دیده بشوی که این

گمان‌های خوبی که ما درباره تو داریم، تو

برخلاف آن گمان‌ها با ما رفتار کنی؟! او تُخَيِّبُ

آمَالَنَا یا این آرزوهایی که داریم، نتیجه‌اش

خیبت و خسران باشد، و با این مقدمات، دست
خالی از آب بیرون بیاییم؟!»

«أَفْتَرَاكَ»: یعنی این چنین می شود؟! این را

در مقام تعجب می گویند، مثل اینکه انسان از کسی
تعریفی می کند که آقا، شما چنین هستی، چنان
هستی! جناب آقا، شما که صد میلیون دارایی داری
و این طور هستی، آن طور هستی...، آن وقت مثلاً
می شود با این چنین موقعیتی که یک فقیری بیاید
جلوی شما و یک کمک به او ندهید؟! یعنی اصلاً
فرض این نمی شود! این «أَفْتَرَاكَ» به این معناست
که فرض آن نمی شود! تو در چنین موقعیتی اصلاً
دیده نمی شوی! در چنین وضعیتی به تصور
نمی آیی! یا «أَفْتَرَاكَ» که خود، خودت را این طور
می بینی؟ [یا] «أَفْتَرَاكَ» آیا در چنین موقعیتی تصور
می شوی، دیده می شوی ای پروردگار من، که
گمان ها و آمال و آرزوهای ما را به خیبت و خسران
و خُلف منتهی کنی؟! چون آرزوها راجع به وجود
مقدس تو است، نتیجه اش خیبت و خسران باشد؟!
«کلاً!» ابداً ابداً یا کریم، ای خدایی که تو کریمی!

فلیس هذا ظننا بك و لا هذا فيك طمعنا.^۱

«ما چنین گمانی درباره تو نداریم و چنین خیالی و طمعی درباره تو در سر خود نمی‌پرورانیم، اصلاً این خیال و این طمع در مغز ما خطور نمی‌کند که آرزو داشته باشیم و تو دست ما را خالی کنی، گمان خوبی درباره تو داشته باشیم و تو دستمان را خالی کنی! نمی‌توانیم این چنین گمانی درباره تو در سر خود بپرورانیم!»

[یارب!] إِنَّ لَنَا فِيكَ أَمَلًا طَوِيلًا كَثِيرًا؛ «ای خدا ما در تو یک آرزوهای درازی داریم، حالا اوّل کار است، آرزوهای درازی داریم!»

إِنَّ لَنَا فِيكَ رَجَاءً عَظِيمًا؛ «ما درباره تو یک رجا و امید بزرگی داریم، بیش از اینها! خیلی بزرگ!»
آرزویی که درباره تو داریم خیلی بزرگ است! کوچک نیست که زود دست برداریم!
رجاء ما کوچک نیست با یک مانعی مواجه بشویم، این رجاء ما تبدیل به یأس بشود.
رجائمان خیلی بزرگ است، خیلی بزرگ است!
هرچه دستمان خالی است، رجاء و امید ما بزرگ است!

عَصِيْنَاكَ وَنَحْنُ نَرْجُوا أَنْ تَسْتَجِيبَ لَنَا. وَدَعَوْنَاكَ وَنَحْنُ نَرْجُوا أَنْ تَسْتَجِيبَ لَنَا.

«ما تو را عصیان کردیم، نافرمانی کردیم، گناه

^۱ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۹؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۶: «لیس هذا...».

کردیم، ولی امید داریم که روی او پرده بیندازی.»

دل به امید و آرزوهای بزرگ خود بسته ایم نه

به اعمال خودمان!

این امید ماست؛ چون امید ما بزرگ است!

«إِن لَنَا فِیکَ رَجَاءً عَظِیماً؛ امید ما بزرگ است!» پس

گناه می‌کنیم، چون امید بزرگ است دیگر؛ امید فوراً

دنبال این گناه است و باید آن را بپوشاند! تو را

می‌خوانیم امید بزرگ است؛ و لازمه بزرگ بودن امید

این است که فوراً دنبال دعا استجابت باشد،

می‌گوییم: خدایا، بگویی: بله؛ امید داریم دیگر!

فَحَقِّقْ رَجَاءَنَا مَوْلَانَا «ای مولای ما، ای سید ما،

ای آقای ما، این رجاء ما را محقق کن (یعنی

تثبیت کن!)»

ما که چیزی غیر از یک رجاء و امید نداریم!

ما که حساب خودمان را رسیدیم؛ از اعمال صالحه

که گذشت، هیچ نیست و دستمان خالی است،

معاصی هم که اطراف را گرفته است، فقط یک

معرفتی داریم و یک حُب! «معرفتی یا مولای دلیلی

علیک و حُبِّی لَکَ شَفِیعی إِلِیک!»^۲ و

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۸۳: «معرفتی یا مولای دَلَّتِنِی عَلَیک و...»؛
إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۸.

^۲ رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۴۲.

این دو تا هست و غیر از این هیچی نیست.
این حب، ایجاد رجاء کرد. آن معرفت، تحقیق رجاء
کرد؛ رجاء را در ما اثبات کرد. پس ما هیچ عمل
صالحی نداریم! اگر هم منتظر باشی که عمل صالحی
انجام بدهیم و به واسطهٔ عمل صالح، در مقابل آن ما
را به بهشت ببری، نه! آن عمل ما که مقابلهٔ با
رضوانت کند، اصلاً در وجود ما، در فلز ما، در این
کادرِ حیاتی ما، در محیطِ هستی ما، در ماهیتِ اُنیت
ما پیدا نمی‌شود و نیست! این فلز و این موجود و
این محدوده، موجودی نیست که از او کاری ساخته
بشود که به واسطهٔ او رضای تو به دست بیاید؛ پس
بنابراین از این قضیهٔ فارغ شدیم و راحت شدیم که
از ما کاری بر نمی‌آید! ما امید به تو داریم، امید به تو
نه امید به عمل خودمان! «فَحَقَّقْ رَجَاءَنَا»؛ مولای ما،
تو مولای ما هستی، ما بندهٔ تو! و لازمهٔ مولویت این
است که از عهدهٔ حاجات بنده برآید؛ بنده خودش
نه ملکیتی دارد، نه اختیاری! اختیار مال مولاست، هر
[فعلی] که به بنده بگوید بکن، باید بکند، و تمام
مسئولیت و تعهد این بنده بر عهدهٔ مولاست! تو
مولای ما هستی و مولای دیگری هم نداریم که سراغ
او برویم، «فَحَقَّقْ رَجَاءَنَا»؛ این رجاء عظیمی که ما

درباره تو داریم، رجاء صحیحی است، باطل نیست!
این را محکم کن و به این مُهر بزن و درستش کن
رجاء غلط نیست، درست است؛ اما یک خُرده آن را
تثبیت کن!

رحمت تو افاضه است، نه از روی مقابله و

مستوجب شدن

«فقدَعَلِمْنَا مَا نَسْتَوْجِبُ بِأَعْمَالِنَا، وَ لَكِنْ عَلِمُكَ فِينَا وَ عَلِمْنَا بِأَنَّكَ لَا تَصْرِفُنَا عَنْكَ وَ إِنْ كُنَّا
غَيْرَ مُسْتَوْجِبِينَ لِرَحْمَتِكَ».

خدایا، ما دانستیم آنچه را که نتیجه اعمال
ماست؛ ما فهمیدیم که با این اعمالی که کرده‌ایم
مستوجب چه چیزی هستیم؟! حساب رسیدیم
دیگر! نتیجه چه شد؟! به واسطه اعمال ما
مستوجب ثواب و رحمت و آمدن و استقبال
کردن و بهشت را زینت کردن، حورالعین شمع
دست بگیرند و گل بگیرند و صف ببندند در
طرف راست و چپ و غلمان و حور و فضّه
و... ، این حرف‌ها به واسطه اعمال ما نیست!
اینها به واسطه چیست؟ به واسطه سعه جود است،
به واسطه فضل عظیم است، نه به واسطه اعمال ما!
ما فهمیدیم که چکاره هستیم، ما فهمیدیم که
ممکن الوجودیم!

سیه رویی زممکن در دو عالم *** جدا هرگز نشد

و الله أعلم^۱

فلز ما زغال است، فلز ما گوگرد است، فلز ما چدن است، فلز ما آهن سیاه است، آن الماسِ درخشان و برلیان نیست؛ ما این حساب را رسیدیم، فارغ شدیم!

«ولکن علم تو دربارهٔ ما (می فهمیم که تو ما را می شناسی)، و عَلِمْنَا بِأَنَّكَ

لَا تَصْرِفُنَا عَنْكَ، و ما هم علم داریم که خدایا تو ما را از خودت جدا نمی کنی، رویان را از خودت بر نمی گردانی، ما را از حکومت خودت خارج نمی کنی!»

چون ما بنده ایم بندهٔ تو هم هستیم، در همهٔ عوالم هم بگردیم جای دیگری نمی توانیم برویم، خدای دیگری هم نیست، بنده هم هستیم، بنخواهیم بنخواهیم این طور است! ما این را فهمیدیم و این برای ما حاصل است. و اگرچه ما مستوجب رحمت تو نیستیم - چون مستوجب رحمت شدن، فرع بر این است که انسان یک قابلیت، استعدادی، عملی انجام بدهد و به واسطهٔ او جلب رحمت کند، این طور نیست که ما یک

^۱ گلشن راز، ص ۲۲.

عملی انجام بدهیم و به واسطه آن واجب بشود بر تو که رحمت را بر ما افاضه کنی -، این رحمتی که افاضه می‌شود، افاضه است، ریزش رحمت است؛ نه مقابله با عمل، نه ایجاب کردن افاضه بر تو در مقابل عمل!

إِسْتَوْجَبَ و أَوْجَبَ؛ إِسْتَوْجَبَ یعنی طلب وجوب کرد؛ وَجَبَ: یعنی واجب شد؛ أَوْجَبَ: یعنی واجب کرد. ما مستوجب نیستیم، یعنی مستجلب نیستیم که جلب کنیم رحمت تو را بر خودمان! نه!

طلب بخشش از خداوند به واسطه سعه

فضلش، نه اهلیت داشتن بنده

فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ نَجُودَ عَلَيْنَا وَعَلَى الْمُذْنِبِينَ بِفَضْلِ سَعَتِكَ.

«تو اهلیت داری که ببخشی بر ما و بر سایر گناهکاران، به فضل سعه خود!»

حالا که این طور شد:

فَامُنْ عَلَيْنَا بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ؛ «مَنْتَ بَگَذار بر ما، عطا کن بر ما، رحمت را بر ما بفرست بما أَنْتَ أَهْلُهُ به آن چیزی که تو اهل آن هستی، اهلیت آن را داری!»

نه بما نحنُ أهله؛ نه به آن چیزی که ما اهلیت آن را داریم! اگر بگوییم که ببخش به ما به آن چیزی که ما اهلیت آن را داریم، این شرمندگی است! نامه عمل سیاه است، کاغذ امتحان سفید

است، هیچ چیز در آن ننوشتیم! نمره منهای
بی‌نهایت نشود! آن وقت ما نامه عمل را
می‌آوریم اینجا، می‌گوییم: خدایا، این نامه‌ای که
به ما داده‌ای و خواستی امتحان کنی، خودت
جای ما بنویس، خودت! تو این کاغذ را پر کن!
تو می‌خواهی ما را امتحان کنی؟! ما فهمیدیم که
امتحانی که می‌خواهی ما را بکنی، از عهده
امتحان بر نمی‌آییم. مگر اینکه تو در این امتحان
لحظه به لحظه به من کمک کنی و الا نمره
[منهای] بی‌نهایت می‌آوریم! حالا که این‌طور
شد، پس بیا کاغذ ما را تو پر کن!

«فامُنْ عَلینَا بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ»؛ تو هم که خیلی
استادی در نوشتن، علوم غریبه و عجیبه می‌دانی،
ریاضیات خیلی خوب است، و زمین‌شناسی‌ات
خیلی خوب است، صنعت نفت خیلی خوب است،
ایدئولوژی‌ات خیلی خوب است! از امتحانات
نمی‌ماند! بیا این نامه ما را پر کن! هرچه می‌خواهی
بنویس، آنچه را که لازمه مقام بزرگواری و سعه کرم
توست!

بیان حقیقت نیازمندی بندگان به خدا

و جُدْ عَلینَا فَإِنَّا مُحْتَاجُونَ إِلَیْ نَیْلِکَ؛ «جود کن بر
ما، ما محتاج به الطائف زائده تو هستیم!»
ما از روی سیری و سیرابی نیامدیم در خانه

تو، یک حرفی هم بزنیم دادی یا ندادی طوری
نباشد، در بزنیم [بگوییم]: بده! بگویی:
صاحب‌خانه و کدخدا نیست، فردا بیا! خبری
نیست! [و ما بگوییم]: چشم! نه، ما محتاجیم!
آدم محتاج دست بر نمی‌دارد تا بگیرد؛ گرگ
گرسنه هیچ‌چیز سرش نمی‌شود، جز اینکه
طعمه‌اش را بگیرد و پاره پاره کند! بابا طاهر
می‌فرماید: «که گرگ از هیّ هیّ چوپان نترسد»؛
چوپان گرز را برداشته و می‌خواهد بزند کله
گرگ را داغون کند، اما گرگ گرسنه است، روی
زمین برف آمده، طعمه گیرش نیامده، هیچ
نمی‌فهمد! اگر این چوپان بزند قطعه قطعه‌اش
هم بکند، قطعه قطعه می‌شود ولی فرار نمی‌کند!
در مقابل چوپان می‌ایستد؛ یعنی گرگ با خودش

^۱ دو بیت‌های بابا طاهر، دو بیتی شماره ۳۷:

*** هر آنکس عاشق است از جان نترسد

یقین از بند و از زندان نترسد

*** دل عاشق بود گرگ گرسنه

که

گرگ از هیّ هیّ چوپان نترسد

می گوید: طعمهٔ من اینجاست، حیات من اینجاست، کجا بروم؟! این گوسفندهایی که در مقابل من هستند، اینها حیات من هستند، زندگی من هستند، نور چشم من هستند! این چوپان به من می گوید: طعمهات را رها کن برو آنجا و در برفها از گرسنگی بمیر! آدم عاقل این کار را می کند؟! نه، گرگ عاقل به طریق اولی نمی کند!

هرچه انسان نیاز خود را بیشتر احساس کند،

امید و آرزویش بیشتر می شود!

فَإِنَّا مُّحْتَاجُونَ إِلَىٰ نَيْلِكَ؛ «ما محتاجیم، ما این

احتیاج را حس کرده ایم که ذات ما محتاج به سوی

عطای تو و به سوی جایزهٔ توست!»

ما نیازمندیم و دست هم بر نمی داریم؛ بگو:

برو! می گوئیم: نمی رویم! بگو: برو فردا بیا!

می گوئیم: همین امشب! [بگو: بروید] یک

ساعت دیگر بیاید! می گوئیم: خیر، حالا با یک

ساعت دیگر برای تو فرقی ندارد، چرا ما را گول

می زنی؟! چرا سر به سر می گذاری؟! اگر

بگویی: قابلیت نداری! می گوئیم: قابلیت را هم

از تو گرفتم؛ از کجا آورده ام؟! اگر بگویی: باید

کار کنی! می گوئیم: هیچ کاری از دست ما

بر نمی آید، ما آدم تنبلی هستیم! سر و پا شکسته

کارهایی و عبادتی می کنیم، [اما] فهمیدیم که

اینها هم که به درد تو نمی خورد!

خدایا، معطل نکن دیگر! آقا جان، معطل نکن! دیگر حسابمان را رسیده ایم و ما فهمیدیم که نیاز مندیم؛ چون فهمیدیم نیاز مندیم، لذا رجاء ما بالا رفته است! هرچه انسان نیاز خودش را بیشتر حس کند، رجاء و امیدش بیشتر می شود. اگر نیاز خودش را حس نکند، رجاء هم از بین می رود؛ شد شد، نشد نشد! نمازی می خوانیم، خدا چیزی به ما داد داد، نداد نداد! پیغمبران گفتند: عمل صالح انجام بدهید، می دهیم حالا شد شد، نشد نشد! دیگر بالأخره انسان باید در دنیا یک مذهب و یک عقیده ای داشته باشد، حالا مسیحی نشد یهودی، یهودی نشد مسلمان، مسلمان نشد زردتشتی، زردتشتی نشد...؛ بالأخره دین مردم ما هم این است. [اما] مسئله این نیست!

«فإِنَّا مُحْتَاجون»؛ ما فهمیدیم مطلب چیست،

بار خود را در این آستان فرود آوردیم و خود را در نیاز، غوطه ور می بینیم! و رجاء ما بالا رفته، عیناً مانند میزان الحرارة که وقتی در آفتاب می گذارید، یک مرتبه بالا می رود یا زیر زبان شخصی که چهل درجه تب دارد بگذاری، یک مرتبه بالا می رود؛ ما هم نیاز خود را حس کردیم که تا چه اندازه است.

نور هدایت حق، هادیِ بندگان به طریق نجات

يا غَفَّارُ بِنورِكَ اهْتَدَيْنَا وَ بِفَضْلِكَ اسْتَغْنَيْنَا وَ بِنِعْمَتِكَ اَصْبَحْنَا وَ اَمْسَيْنَا؛

«ای خدای غفّار! (ما که هدایتی پیدا کردیم، این التجائی که به تو داریم، این نیازی که به تو می‌بینیم، و خود را نیازمند به تو می‌بینیم، این رجائی که برای ما تا این سرحد زیاد شده، این آرزوی درازی که دربارهٔ تو داریم و چیزهایی که از تو می‌خواهیم، این به واسطهٔ نور تو بوده است! نورِ تو در قلب ما تابیده تا ما را در این راه آورده و در این افکار انداخته است؛ اگر نور تو نبود ما کجا و این حرف‌ها کجا؟!) ما به نور تو راه را پیدا کردیم و به فضل تو بی‌نیاز شدیم از فضلِ غیر تو!»

فضل خداوند موجب غنای مطلق از غیر و نیاز

مطلق به سوی حق

اگر فضل تو شامل حال ما نمی‌شد و ما را بیدار نمی‌کرد، مانند سایر موجوداتِ گرسنه، مانند سگ‌های گرسنه این طرف و آن طرف برای جیفهٔ دنیا می‌گشتیم، تا آخر عمر با تشنگی و گرسنگی دور می‌زدیم! فضل تو شامل حال ما شد، ما را بی‌نیاز کرد، غنیّ مطلق از غیر تو؛ این نسبت به غیر تو، [اما] نسبت به خودت چه؟

نیازمند مطلق! «فإِنَّا مُحْتَاجُونَ إِلَىٰ نَيْلِكَ؛ مَا
مُحْتَاجِينَ!»

و بِرَحْمَتِكَ أَصْبَحْنَا وَ أَمْسَيْنَا؛ «ما صبح را شب و
شب را صبح می‌کنیم، از خواب بلند می‌شویم،
شب می‌شود، اینها همه‌اش در نعمتِ تو غوطه
می‌خوریم.»

و می‌دانیم که نعمت‌ها را از تو داریم. اصلاً ما
نوکر این خاندان شده‌ایم دیگر؛ گوش ما را
سوراخ کرده‌اند و در آن حلقه‌ای کرده‌اند به
عنوان بندگیِ این خانه؛ این حرم، به کجا
می‌خواهی ما را برانی؟!

ذُنُوبُنَا بَيْنَ يَدَيْكَ؛ «گناهان ما هم که جلوی تو
حاضر است و ما معترف به این گناهان هستیم.»
«نَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ مِنْهَا.»

و ما هم نمی‌گوییم: گناه کردیم، عمداً کردیم،
چه کردیم چه کردیم! در این زمانه انسان باید
ایده آل‌الفکر باشد، روشن فکر باشد؛ آن زمان که
مردم عبادت می‌کردند و گناه نمی‌کردند، آن زمان
جمود و تحجّر بود، آن عصر حجر بود! حالا که
علم بالا رفته، موشک رفته به کرهٔ فلان رسیده
است دیگر این حرف‌ها یعنی چه؟! گناه یعنی
چه؟!

نَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ مِنْهَا؛ «ما از این گناهانی که کردیم
استغفار می‌کنیم!» اصلاً معترف هستیم به اینکه

خطا کردیم؛ ای پروردگار، ما از تمام این گناهان
استغفار می‌کنیم!

«وَنَتُوبُ إِلَيْكَ؛ و توبه می‌کنیم و رجوع می‌کنیم
به سوی تو!»

ذُئُوبُ وُگناه بنده درمقابلِ نعمتِ محبّت

پروردگار

تَتَحَبَّبُ إِلَيْنَا بِالنَّعْمِ وَنُعَارِضُكَ بِالذُّنُوبِ.

«تو دائماً با ما دوستی می‌ورزی به واسطهٔ نعمی
که به ما می‌دهی؛ یکی پشت سر دیگری،
دیگری...! یکی از این نعمت‌هایی که به ما
می‌دهی، بالاترین نعمت، محبّت خودت را در
دل ما وارد می‌کنی و ما به عوض اینکه دائماً
محبّت تو را در دل خود بی‌ورانیم در مقابل این
محبّت به گناه معارضه می‌کنیم!»

صد در صد مطلب به عکس است ها!
خداوند علیّاً علیّی به انسان نعمت می‌دهد و
به واسطهٔ این نعمت، محبّت خودش را داخل در
دل انسان می‌کند، انسان بایستی در مقابلش
محبّت به پروردگار بدهد، کارهایی را انجام
بدهد که موجب رضا و محبّت او باشد که او هم
انسان را دوست داشته باشد ولیکن آنچه را که
انسان در مقابل نعمتی که ایجاد محبّت کرده
انجام می‌دهد، ذنوب و گناه است! خُب به وجود
می‌آید.

بعد از حسابرسیِ نفس، اعتماد انسان یکسره به

سمت خدا می‌رود

آخر ما بنده‌ایم و او خداست! اینجا حساب‌ها دارد جدا می‌شود دیگر؛ تا وهله‌ای که این حساب‌ها دقیقاً رسیدگی نمی‌شد، کارهای ما با خدا مخلوط بود! ما یک قدری از صفات امکان به خدا می‌دادیم و یک قدری از صفاتِ وجوب به خودمان؛ خودمان را یک پارچه خدا می‌دانستیم، یک کدخدایی می‌دانستیم، خدا را هم حُبِّ مَلَكِ الْمَلُوكِ می‌دانستیم ولی یک خُرده از آثار امکان و ضعف و... را خواهی نخواهی لا به لای تعریف‌هایی که نسبت به ذات مقدّس او می‌کردیم، برای او قائل بودیم! خدا و ما با همدیگر مخلوط و ممزوج شده بود، ولی این قسم که حساب کردیم [دیدیم] نه، ما کنار زده شدیم و خدا رفت بالا، خیلی بالا و ما خیلی عقب رفتیم! به اندازه‌ای عقب رفتیم که دیگر اصلاً خجالت می‌کشیم که صحبت از خوبی و احسان و نعمت و عبادت و امثال اینها را بکنیم؛ دیگر هیچ هیچ هیچ! خدا هم روشن شد که چه خدایی است: «اَيُّ جَهْلٍ لَا يَسْعُهُ جُودُكَ!»، «أَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَضِيقُ عَفْوَكَ وَ لَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ!»؛ این قدر او سعه رحمت

دارد و جودش سعه دارد! پس وقتی این حساب که روشن شد، انسان یک خُرده راحت می‌شود؛ و آن این است که خدایا، ما بنده هستیم و بیچاره و ممکن و... و تا رحمت تو شامل حال ما نشود، فایده ندارد! ما تا هنگامی که به وجود خود متکی باشیم و به قول فوکولی‌های آخرالزمان، تا اعتماد به نفس (!!) داشته باشیم، کارمان درست نمی‌شود و بارمان بار نمی‌شود! باید اعتماد به خدا داشت؛ نفس را باید با آتش سوزاند!

خیر و فضل و بزرگواریِ دائمی از ناحیۀ تو، شرّ و

گناه و سوء ظن از طرف ما

«و خیرکَ إلینا نازلٌ و شرُّنا إلیک صاعدٌ و لم یزل و لا یزال ملکٌ کریمٌ، یأتیک عنّا بعملٍ قبیحٍ فلا یمنعکَ ذلکَ مِن أن نَحوِطَنا بنعمیک، و تَتَفَضَّلُ عَلینا بِالْأَئِکِ فُسُوحانکَ ما أَحَلَمَکَ و أعظَمَکَ و أکرَمَکَ!»

پروردگارا، خیر تو دائماً به سوی ما دارد پایین می‌آید، خیرهایِ واسع! از حیات و علم و قدرت و رحمت و امنیّت و...؛ تمام اینها هم خیرهایی است که دائماً از ناحیۀ تو به سوی ما می‌آید.

از ناحیۀ ما به سوی تو آتش و شرّ و گناه دارد می‌آید، معصیت می‌آید، بد بینی می‌آید، شکایت می‌آید، سوء ظن می‌آید؛ این سوء ظن دربارۀ خداست. انسان جرأت نمی‌کند بگوید خدایا ما به تو سوء ظن داریم ها! امّا: ای کاش این طور

می شد، ای کاش این طور می شد، این کار غلط
است ای کاش این طور می شد ... ! این سوءظن
است!

این شری هم که ما داریم، دائماً دارد به سوی
تو بالا می رود، اما تو همیشه تا بوده و تا هست «مَلِكٌ
کَرِيمٌ»؛ بزرگوار، آقا! دائماً نعمت می دهی و دائماً
بدی می بینی، و آن کرم و بزرگواریت تکان
نمی خورد! نه به واسطه اینکه از ما گناه می بینی
خیرت را از ما قطع می کنی و نه به واسطه اینکه از ما
گناه می بینی عمر ما را از بین می ببری و دست به انتقام
می زنی و تعجیل در عقوبت می کنی! هیچ کار
نمی کنی!

يٰۤاَتِيكَ عَنَّا بِعَمَلٍ قَبِيحٍ فَلَا يَمْنَعُكَ ذٰلِكَ مِنْ
اَنْ تَحُوْطَنَا بِنَعْمِكَ.

«دائماً از ما به سوی تو اعمال قبیحه می آید،
کارهای زشت می آید، ولی این موجب نمی شود
که تو نعمت را از ما ببری و آن سعه نعمت و
احاطه نعمت را از ما برداری!»

دائماً اعمال قبیح می آید و دائماً باز هم ما در
تمام نعمت تو غوطه وریم! بالجمله آن

^۱خ ل: ذلک آن.

نعمت‌های تو ما را احاطه کرده است!

«و تَفَضَّلَ عَلَيْنَا بِالْأَيْك!»؛ و این گناهان ما تو

را منع نمی‌کند، [یعنی] اینکه تو را منع کند از اینکه

آلاء و مهربانی‌های تو که بر ما تفضل کنی، جلوی

آن را بگیرد؛ باز هم با آلائت تفضل می‌کنی!

«سبحانک»؛ چه خدای خوبی هستی! چقدر

منزهی! چقدر پاکی! چقدر قلبت صاف است که

اصلاً گرد بر نمی‌دارد! عصبانی نمی‌شوی! ضعف

اعصاب پیدا نمی‌کنی! شب از نگرانی ما مخلوقات

خوابت نبره! زود گوشمالی نمی‌دهی، تعجیل به

عقوبت نمی‌کنی! «سبحانک» چقدر پاکی! چقدر

اخلاقت عالی است! چقدر بزرگواری! چقدر سعه

داری!

ما أْحْلَمَك؛ «چقدر بردباری!» و أَعْظَمَك؛ «چقدر

بزرگی!» و أَكْرَمَك؛ «چقدر کریمی!»

مُبْدِئاً و مُعِيداً؛ «ابتدا کردی و انتها، ابتدا کردی به

نعمت و دائماً نعمت‌ها را ادامه می‌دهی!»

ابتدا کردی به نعمت درحالی‌که ما نعمت

نمی‌خواستیم، نبودیم که بخواهیم، تو دادی! حالا که

ما را به وجود آوردی و می‌خواهی، باز هم ادامه

مسیر دادی، مبدئاً و معیداً، ابتدا و انتها از ناحیه

توست از اوّل و آخر، خواسته و نخواستی، از عدم به

وجود آوردی «مبدءاً»؛ و وجود را در مراحل کمال

ادامه می دهی «معیداً»،

تَقَدَّسَتْ أَسْمَائُكَ؛ «چقدر اَسْمَاء تو پاک و منزّه

است!»

و جَلَّ ثَنَائُكَ؛ «ستایش و ثناء تو جلیل است،

بزرگ است! چقدر صفات تو عالی است!»

و كَرِّمًا صَنَائِعُكَ و فَعَالُكَ؛ «کارهایی که می کنی

چقدر ظاهر است، کارهایت چقدر صحیح

است!»

أنت إلهي أوسعُ فضلاً و أعظمُ حِلْمًا من أن تُقايِسني بِفعلِي و خَطِيئتي فَالعفو العفو العفو،
سَيِّدِي سَيِّدِي سَيِّدِي.

«خدایا اجمال مطلب این است که ما می خواهیم

به تو عرض کنیم که:) خدایا! فضل تو واسع تر

است و حلم تو بزرگ تر است از اینکه مرا به

عملم بگیری! من را به عملم نگیر! حلم تو

واسع تر است، فضل تو بزرگ تر است که مرا به

فعل خودم و گناه من بگیری! من را به گناهم

نگیر، برای اینکه من اعتراف به عفو دارم،

می گویم: خدایا عفو کن! عفو کن! عفو کن!

فالعفو العفو العفو، سَيِّدِي سَيِّدِي سَيِّدِي. «ای

خدای من، ای خدای من، ای خدای من! ای

آقای من، ای آقای من، ای آقای من! ای بزرگ

اخ ل: اکرم.

من، ای بزرگ من، ای بزرگ من!

آخر من دارم می گویم: بزرگ من، مولای من،
آقای من، رب من! «العفو العفو العفو» در اینجا
استجاب است دیگر! استجاب که آمد، گناهان از
بین رفت، سوء ظن از بین رفت، و رجاء محقق شد،
آن امل طویل و آرزوی دراز محقق می شود؛ چون تا
هنگامی که در دل انسان سوء ظن به خدا هست، این
حجاب و پرده است و نمی گذارد که بنده جلو برود
قلب باید پاک شود!

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار *** دیو چو

بیرون رود فرشته در آید^۱

تا اینکه انسان به خدا سوء ظن دارد ممکن
نیست بتواند حرکت کند؛ خُب هنوز سوء ظنی
پیدا است، این گریه ها، این ناله ها، این مناجات ها
برای این است که سوء ظن ها از بین برود، پاک
بشود، پاک بشود، پاک!

بِمَحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ أَجْمَعِينَ

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۸۷.